



پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاهم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور، بخش دوم

چه گوهری تو؟ که گس را به گف بَهای تو نیست
جهان چه دارد در گف که آن عَطای تو نیست؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

ای خداوند، ای اصل ما، تو چه گوهری هستی که کسی در گفش قیمت آن را ندارد؟ چرا که هرچه که ما در کف داریم و با آن همانیده شده‌ایم، تو به ما عطا نموده‌ای. هیچ چیزی در این جهان نیست که ذهن نشان دهد و خداوند آن را نداده باشد. حال چگونه آن‌ها را با ارزشش تر از اصل خود می‌دانیم و به جای خدا می‌پرستیم، آن‌ها را در مرکزمان گذاشته و از آن‌ها زندگی می‌خواهیم؟! آیا ارزشش ندارد که همه همانیدگی‌ها را بدهیم برود و به جای آن‌ها مرکز عدم و جنس خدائیت خود را بگیریم؟ چون هرآنچه که هست از سوی خدا و فضای یکتایی آمده است.

سزای آن که زید بی رخ تو زین بترست؟
سزای بنده مده، گر چه او سزای تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

سزای آن کسی که بدون رخ تو یعنی بدون فضاگشایی، زندگی کند از این بدتر است؟ البته که از این بدتر است! سزای حماقت انسان به طور کامل تجربه نمی شود. انسان متوجه نمی شود که باید خدا را به مرکزش بیاورد، اما خداوند تو سزای عمل بندهات را به او مده، گرچه مستحق آن است که بدتر از این تنبیه شود.

[مولانا می گوید خداوند به ما فرصت می دهد و فضا را باز می کند، که ما این فضاگشایی را از او یاد بگیریم. با چنین کارهایی که ما با من ذهنی می کنیم، سزاوار تنبیه بدتری هستیم، اما حقیقتاً مورد لطف او هستیم.]

نثارِ خاکِ تو خواهم به هر دمی دل و جان
که خاک بر سرِ جانی، که خاکِ پایِ تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

دل و جان ذهنی و همانیدگی‌های خودم را فدا می‌کنم، در مقابل خرد تو در این لحظه خاک شده و مقاومت و قضاوت را صفر می‌کنم، به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد واکنش نشان نمی‌دهم و فضا را باز می‌کنم. خاک بر سر انسانی که در این لحظه خاکِ پایِ تو نباشد، به‌عنوان من ذهنی بالا بیاید و عقل من ذهنی خودش را استفاده کند.

مُبارکُست هوای تو بر همه مُرغان
چه نامُبارک مرغی، که در هوای تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱
-هوا: عشق و هوس، فضای پرواز

فضاگشایی و همچون مرغی در هوای او پرواز کردن بر انسان‌ها مبارک است؛ ولی اگر در هوای او و در فضای یکتایی پرواز نکنید و عشق و طلب و هوای او را نداشته باشید بسیار نامبارک است.

[نامبارک و بدشگون همان من‌ذهنی است. که باید درد بکشد و برای خودش حوادث بد به‌وجود آورد. یعنی خودِ ما حوادث ناگوار زندگی‌مان را به‌علت بدشگونی و نامبارکی من‌ذهنی به‌وجود می‌آوریم.]

میان موج حوادث هر آن که استادست
به آشنا نرهد، چونکه آشنای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱-

خداوندا، هر آن کس که به صورت من ذهنی در میان طوفان حوادث و اتفاقات بد است، با شنا کردن در فضای ذهن نمی تواند از آن ها برهد. چراکه آشنا، دوست و در هوای وصل تو نیست. می خواهد من ذهنی اش را بزرگ تر و قوی تر کند.

بقا ندارد عالم اگر بقا دارد
فناش گیر، چو او محرم بقای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱-

این عالم همانیدگی ها بقا ندارد، درست فکر کن و آن را فانی بدان. چراکه هر چیزی که به ذهنت می آید و در مرکز تو قرار می گیرد، محرم جاودانگی تو نیست، من ذهنی نمی فهمد که جاودانگی در جایی دیگر است، این اصل خدائیت ماست که ثبات دارد و جاودانه است.

چه فرخست رُخی کاو شهیت را ماتست
 چه خوش لقا بود آنکس، که بی لقای تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱
 -خوش لقا: خوش صورت، خوب روی، خوش دیدار

چه خوش شگون و چه مبارک است، چه اتفاقات خوبی برایش خواهد افتاد، آن رخی یا آن کسی که در صفحه شطرنج خداوند تسلیم شود، بازی نکند و بگوید که من مات شاه و مات پروردگار عالم هستم، نمی خواهم خود را به عنوان من ذهنی عرضه کنم. اگر انسان در هر لحظه به خداوند زنده باشد، روی او روی خداست، هم خوش سیماست و هم ملاقات خوشی با خدا دارد.

ز زخم تو نگریم، که سخت خام بود
دلی که سوخته‌ی آتشِ بلایِ تو نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱
—سوخته: تکه چوبی که در میانِ دیگر چوب‌ها می‌نهند تا با سنگِ آتش‌زنه بر آن زنند و آن را روشن کنند.

خداوندا، اگر در این لحظه یک همانیدگی را نشانه گرفتی و من دارم به‌خاطر آن درد می‌کشم، می‌خواهم این درد را تبدیل به درد هشیارانه کنم و این همانیدگی را بیندازم. این نشان پختگی من است و تو این را می‌خواهی. اگر این کار را نکنم، پس سخت کودن و خام هستم و هنوز به‌لحاظ معنوی بالغ نشده‌ام، چراکه این دل من ذهنی من مثل یک سوخته در آتش شناسایی تو، در آتش تابش عشق تو، نمی‌سوزد.

دلی که نیست نَشُد، روی در مکان دارد
ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

[تمام این دل همانیدگی را یک جا می توان فنا کرد، سوزاند و تعلل نکرد]، خداوندا، تو دلی را که فنا نشود و لحظه به لحظه میل به جسم بودن و مکان بودن دارد، از لامکان، فضای یکتایی خود، می رانی و می گویی: برو، اول باید مرکزت عدم شود، بعد به این جا قدم نهی. نمی شود در مرکزت همانیدگی باشد و پیش من بیایی، از جنس من و به من زنده شوی.

هرچه صورت می وسیلت سازدش
زان وسیلت، بحر دور اندازدش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

اگر هر انسانی با اسباب، ابزارهای ذهنی و هرآنچه ذهن نشان می دهد، بخواهد وارد دریای یکتایی شده و به خدا زنده شود، از طریق همان اسباب و ابزار در راه گم شده و از دریای یکتایی خداوند دور انداخته می شود.

هستی اندر نیستی بتوان نمود
مال‌داران، بر فقیر آرند جود

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

زیرا هستی را در نیستی می‌توان نشان داد. درواقع هستی حقیقی، مرکز عدم، در قیاس با نیستی، فروپاشی مرکز همانیده، نمایان می‌گردد. چنان‌که بنابه قاعده «هر چیز با ضدش شناخته می‌شود». ثروتمندان بخشنده و سخاوتمند با بخشیدن به فقیران، بخشش و گرم خود را نشان می‌دهند. پس فقر، آینه توانگری و مال‌داری است.

آینه‌ی صافیّ نان، خود گُرسنه است
سوخته هم آینه‌ی آتش‌زنه است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۳

شخصِ گرسنه، آینه صاف و صادق نان است. زیرا شخصِ گرسنه، ضرورت و ارزش نان را به‌خوبی نشان می‌دهد. همین‌طور تکه چوب سوخته نیز نمایان‌گر قدر و ارزش آتش‌زنه است، زیرا بلافاصله شعله را می‌پذیرد و مشتعل می‌شود. همان‌طور که آتش‌زنه زندگی با فضاگشایی کامل ما به من‌ذهنی می‌خورد و آن را می‌سوزاند.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست
آینه‌ی خوبی جمله پیشه‌هاست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

در هر جا که نیستی و نقصانی نمایان شود، آینه‌ی خوبی است برای نشان دادن ارزش پیشه‌ها و صنعت‌ها. هر خرابی که دیده می‌شود آینه تعمیرکار است، خرابی درون و بیرون ما نیز آینه خداست، یعنی یک خدایی وجود دارد که باید خرابی ما را درست کند.

کرانه نیست ثنا و ثناگران تو را
کدام ذره که سرگشته‌ی ثنای تو نیست؟

-مولوی دیوان شمس، غزل ۴۸۱
-ثنا: حمد و ستایش کردن

خداوندا، هر ذره و موجودی در عالم تو را ستایش می‌کند و ستایش و ستایش‌گران تو حد و حدودی ندارد. هیچ ذره‌ای در جهان نیست که سرگشته‌ی ثنای تو نباشد. تنها این من‌ذهنی‌ست که تو را نمی‌پرستد.

کی تراشد تیغ، دستہی خویش را
رو، بہ جراحی سپار این ریش را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲
-ریش: زخم، جراحت

مثلاً کی تیغ یا چاقو دستہ خود را می تراشد؟ یعنی امکان ندارد من ذہنی خودش، خودش را از بین ببرد؛ [تو بہ عنوان شعور زندگی نباید زندگی این لحظہ را در من ذہنی سرمایہ گذاری کنی و باور کنی کہ این من ذہنی یک جایی خودش خودش را نابود خواہد کرد. تو بہ عنوان شعور و ہشیاری زندگی، دائماً از این من ذہنی محافظت می کنی، زیرا فکر می کنی من ذہنی هستی.] بنابراین برو این زخم و مرض همانیدگی خود را بہ یک جراح ماہری مثل مولانا بسپار تا تو را شفا دہد.

بر سر هر ریش جمع آمد مگس
تا نبیند قُبِحِ ریشِ خویش کس

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۳

مثال دیگر، بر سر هر زخمی مگسان جمع می‌شوند؛ به طوری که هیچ کس نمی‌تواند زشتی زخم را ببیند. من ذهنی با دردهایش مثل یک زخم است که مگس فکرهای هم‌هویت‌شده روی آن را پوشانده است. ما دردهایمان را با حرف‌ها و فکرهای مختلف از دید مردم پنهان می‌کنیم؛ اما در اصل می‌دانیم که چه قدر درد داریم.

نظیر آن که نظامی به نظم می گوید:
جفا مکن که مرا طاقتِ جفایِ تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

[در این جا دو معنی از نظامی مستفاد می شود، هم نظامی شاعر فارسی سخن که پدیده های زندگی را به شعر فارسی درآورده] و هم نظام کائنات که با زبان نظم می گوید: ای انسان، جفا مکن یعنی به الست وفا کن و به اتفاق این لحظه بله بگو. من طاقت جفای تو را ندارم که بر خلاف نظم زندگی عمل کنی. اجازه بده با فضاگشایی این نظم در تو برقرار شود.

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم
این بود معنی قد جفّ القلم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

غصه‌های دم‌به‌دم نتیجه اعمال خود توست. هر لحظه انعکاس مرکز همانیده تو به صورت درد در بیرون منعکس می‌شود و این معنی قد جفّ القلم (خشک شد قلم به آن چه سزاوار بودی) می‌باشد؛ یعنی خدا هر لحظه مطابق با شایستگی شما با قلم صنعش درون و بیرون شما را این لحظه منعکس و تصویر می‌کند.

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

اگر تو هر لحظه مراقب فکرها و اعمال باشی و بیدار بمانی یعنی به صورت حضور ناظر ذهنت را نگاه کنی، می بینی که هر لحظه خداوند پاسخ کردار، رفتار و افکار تو را می دهد.

کثر روی، جفّ القلم کثر آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

اگر با من ذهنی فکر و عمل کنی، این لحظه قلم خداوند زندگی تو را کج و به صورت درد ترسیم می کند و اگر راستین باشی، از جنس زندگی و مرکز عدم باشی؛ سعادت و خوشبختی برای تو زاییده خواهد شد.

معنی جَفَّ الْقَلَمُ كَيْ أَنْ بُودَ
که جفاها با وفا یکسان بود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ (خشک شد قلم به آنچه سزاواری)، این نیست که جفا با وفا یکسان باشد. یعنی نتیجه و عاقبت ادامه دادن من ذهنی و تولید زمان روان شناختی و در آن بودن با بله گفتن به اتفاق این لحظه، فضاگشایی و پایان دادن به زندگی در ذهن یکسان نیست.

بل جفا را، هم جفا قلم
 وأن وفا را هم وفا قلم
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بلکه جفا قلم بدین معنی است که اگر جفا کنی، با فرم این لحظه ستیزه کنی، قلم زندگی انعکاس آن را به صورت دور افتادن از خدا و دردهای درون و بیرون می نویسد و اگر وفا کنی، به اتفاق این لحظه بله بگویی، انعکاس آن در بیرون وفا و ساختارهای نیک خواهد بود. [هر لحظه مرکز انسان در بیرون منعکس می شود.]

قرآن کریم، سوره اسراء - ۱۷-، آیه ۷
 «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أُولَٰئِكَ مَرَّةً وَّلِيَّتِبَرُوا مَا عَلَوْا تَتَّبِرَا»

«اگر نیکی کنید به خود می کنید، و اگر بدی کنید به خود می کنید. و چون وعده دوم فرا رسید، کسانی بر سرتان فرستادیم تا شما را غمگین سازند و چون بار اول که به مسجد درآمده بودند به مسجد درآیند و به هر چه دست یابند نابود سازند.»

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

خداوند به او می گوید: اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض این که دوباره به ذهن برگردی، باز
مجدوب همان کارهای اولیه من ذهنی و یک همانیدگی تازه می شوی و مرا از یاد می ببری. ای بنده توبه شکن و
سست پیمان، کار تو همین است؛ چرا که تو در توبه، یعنی برگشت و تعهد به مرکز عدم، عذرخواهی کردن،
فضاگشایی و صفر کردن عقل من ذهنی بسیار سست هستی.

قرآن کریم، سوره انعام - ۶-، آیه ۲۸
«بَلْ بَدَأ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«نه آنچه را که از این پیش پوشیده می داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آن ها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها [گذاشتن اجسام با فرآیند همانیدگی به مرکز] که منعشان کرده بودند باز می گردند. اینان دروغگویانند.»

-با تشکر:
-سمانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور، بخش سوم

کجاست ساقی جان؟ تا به هم زَنَد ما را
بروید از دلِ ما فکرِ دی و فردا را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳
-دی: دیروز

ساقی جان، خداوند، کجاست؟ ما با فضاگشایی خداوند را طلب می کنیم تا مرکز همانیده ما را به هم بریزد و از دل و مرکز ما، فکر و زمان روان شناختی، گذشته و آینده را جارو کرده، من ذهنی را صفر کند و ما را در این لحظه ابدی مستقر و جاودانه کند.

هین مگو فردا، که فرداها گذشت
تا به کلی نگذرد ایام کشت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

آگاه باش، مبادا در ذهنت دائماً فردا فردا بگویی یعنی این من ذهنی را خودت ندان و پدیده بیداری از خواب ذهن و زنده شدن به خدا را به آینده موکول نکن که بسی از این فرداها گذشته است، تا ایام کشت یعنی فرصت کار روی خود و عدم کردن مرکز به کلی نگذرد و با دید همانیدگی‌ها پیر و فرسوده و بیمار نشوی.

[به عبارت دیگر ما هیچ چاره‌ای نداریم جز این که این لحظه فضا را باز کرده و با چیزی که ذهن به صورت فکر و یا وضعیت این لحظه نشان می‌دهد کاری نداشته باشیم چرا که ممکن است با به تأخیر انداختن کار روی خود، اتفاقاتی بیفتد و ما دیگر نتوانیم مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کرده و به خدا زنده شویم مثلاً ممکن است بیمار شده و یا با کسی آشنا شویم که ما را از ادامه این راه منصرف کند.]

عمر بر اومید فردا می‌رود
غافلانه سویِ غوغا می‌رود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲۳

انسان در من‌ذهنی، عمر یعنی این لحظه را به امید رسیدن به زندگی در آینده تلف کرده و غافلانه بدون این‌که متوجه شود به‌سوی غوغا و سروصدای ذهن و ایجاد من‌ذهنی می‌رود و این من‌ذهنی توهمی با فکر بعد از فکر و ایجاد زمان روان‌شناختی، گذشته و آینده، هم‌چون غباری روی خدا را می‌پوشاند و انسان را از زندگی کردن در این لحظه محروم می‌کند.

روزگار خویش را امروز دان
بنگرش تا در چه سودا می رود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲۳

ای انسان، روزگار و زندگی خودت را همین لحظه بدان و آن را زندگی کن. در این لحظه بازبینی کن عمر تو در سودای چه چیزی می رود؟ آیا عمرت صرف فضاگشایی، مستقر بودن در این لحظه، وحدت و زنده شدن به زندگی می شود یا این که عمرت در ایجاد زمان روان شناختی مصنوعی و قوی کردن من ذهنی تلف می شود؟

گه به کیسه، گه به کاسه عمر رفت
هر نفس از کیسه‌ی ما می‌رود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲۳

عمر و زندگی ما این لحظه در دو جا تلف می‌شود. یا چیزی را که ارزش مادی دارد با ذهن تجسم کرده، در کیسه مرکزمان گذاشته و آن را زیاد می‌کنیم و یا آن را در کاسه، که در این‌جا نماد خوردن است می‌ریزیم و می‌خوریم. یعنی ما عمرمان را در زیاد کردن همانیدگی‌ها، نیازهای مصنوعی من‌ذهنی و خوشی گرفتن از آن‌ها تلف می‌کنیم.

جمله تلوین‌ها ز ساعت خاسته‌ست
رست از تلوین که از ساعت پرست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۴
-تلوین: احوال متغیر ناشی از تغییرات زمان و مکان

همه تلوین‌ها یعنی احوال انسان که در اثر کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها تغییر کرده و بد و خوب می‌شود ناشی از زمان روان‌شناختی، گذشته و آینده و این من‌ذهنی ساخته شده از فکر است؛ بنابراین کسی که این لحظه با تسلیم و فضاگشایی عیناً به زندگی زنده شده و از کمند زمان روان‌شناختی رهیده، از این‌گونه تغییرات، رنگارنگی و احوال‌ناپایدار من‌ذهنی و دید همانیدگی‌ها خلاصی می‌یابد.

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی
چون نماند، محرمِ بی چون شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵

اگر با فضاگشایی لحظه‌ای از زمان روان‌شناختی، گذشته و آینده بیرون شوی، دیگر چگونگی من‌ذهنی و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و براساس آن بد و خوب می‌کند، اهمیت خود را از دست داده و از وجود تو رخت برمی‌بندد و تو محرمِ خداوندِ بی چون و چند شده و به او زنده خواهی شد.

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست
ز آن کش آن سو جز تحیر راه نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۶

انسان من‌ذهنی که در زمان روان‌شناختی، گذشته و آینده است، از بی‌زمانی این لحظه آگاه نیست؛ زیرا فقط در حالت حیرت، حالت بی‌زمانی و بی‌مکانی که سرعت فکرهای همانیده کم شده و ذهن از حرکت می‌ایستد و ساکت می‌شود؛ انسان می‌تواند به آن سو، فضای یکتایی، راه پیدا کند.

می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی
تا بزنی گردنِ کافرِ ابخازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳
-ابخاز: ابخازیه، بخشی کوهستانی در مغرب قفقاز، در اینجا نماد ذهن است.

ای انسان، مانند شیر به همانیدگی هایت بزنی، به آن‌ها حمله کن؛ یعنی آن‌ها را شناسایی کرده، فضا را بگشا و در مقابل، بخور، یعنی درد هشیارانہ بکش، مسئولیت شناسایی و انداختن همانیدگی هایت را بپذیر، برحسب من ذهنی فکر و عمل نکن و تهدیدات من ذهنی که تو را از تنهایی، بی‌پولی و بیماری می ترساند را ببین و نترس تا نسبت به من ذهنی ات بمیری و به صورت حضور ناظر ذهنت را تماشا کنی و گردن کافر قفقازی، من ذهنی، را بزنی که با دید غلطش باعث شده که یک عمر به جای خداوند، همانیدگی‌ها، دردها و باورها را در مرکزت قرار داده و از جنس جسم شوی.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا بری ز اثبات بو

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

پیش از نفی من ذهنی و لا کردن همانیدگی‌ها، اثبات، یعنی زنده شدن به زندگی و قائم شدن هشیاری روی هشیاری، از تو فرار می‌کند؛ زیرا تو به درستی فضاگشایی نکرده و من ذهنی را نفی نمی‌کنی و می‌خواهی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا را با ذهنت بشناسی. یعنی مادامی که از جنس ذهن شده و به نفی کامل من ذهنی و همانیدگی‌ها نرسی به اثبات، زنده شدن به زندگی، عدم کردن مرکز، خلاق بودن، آرامش و شادی بی‌سبب دست نخواهی یافت.

در نوا آرام به نفی این ساز را
چون بمیری، مرگ گوید راز را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

این ساز زندگی و فضاگشایی را با نغمه منفی، لا کردن و نفی همانیدگی‌ها و آن چیزی که ذهن به صورت اتفاق این لحظه نشان می‌دهد، می‌نوازم تا نسبت به من ذهنی بمیری، آن گاه مردن به من ذهنی و همانیدگی‌ها، فضای گشوده‌شده و حضور، راز زنده شدن به خدا را برای تو بازگو می‌کند.

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!
بازاً تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!!

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲

جانا، ای انسان، در غریبستان ذهن که دنیا و چیزهای این جهانی را نشان می‌دهد، به چه دلیل مانده‌ای؟ در این فضای ذهن چه چیزی می‌خواهی به دست بیاوری؟ با تسلیم و فضاگشایی از این غربت ذهن درحالی که هنوز زنده هستی برگرد، چه قدر می‌خواهی در ذهنت پریشان شوی و درد بکشی؟

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی دانی، یا نامه نمی خوانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲

ای انسان، من هر لحظه صدها پیغام به تو داده و صدها راه نشانت دادم تا تو را از من ذهنی و همانیدگی‌ها آزاد کرده و با خودم یکی کنم. اما تو این لحظه فضا را باز نمی کنی و هیچ کدام از نامه‌هایی که من با قانون قضا و کن فکان به صورت اتفاق این لحظه برایت فرستاده‌ام را نمی خوانی. تو حتی با ذهنت هم نفهمیده‌ای که هر اتفاقی، پیغامی از طرف من است و به تو می گوید که این لحظه باید با تسلیم و فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی.

گر نامه نمی خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی دانی، در پنجه‌ی ره‌دانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲

اگر نامه را نمی خوانی و پیغام اتفاق را نمی گیری، فضا را باز کن، بگذار نامه من در آن فضای گشوده شده تو را بخواند و به تو قوه تمییز بدهد و تو بتوانی فضای درد من ذهنی و همانیدگی‌ها را از فضای یکتایی، آینه و مرکز عدم تشخیص بدهی و اگر راه عدم کردن مرکز را نمی دانی بدان که ره‌دان من هستم، تو در پنجه من هستی و من ذهنی تو نمی تواند حضور را بشناسد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگِ تعلق پذیرد آزاد است

-دیوان حافظ، غزل ۳۷

من بنده همت آن کسی هستم که این لحظه در زیر این آسمان کبود، فضا را باز کرده، مرکزش عدم شده، از جنس زندگی می شود و از تعلقات این جهانی و همانیدگی ها آزاد است زیرا چیزی را به مرکزش راه نمی دهد.

گرچه گردآلود فقرم، شرم باد از همّتم
گر به آبِ چشمه‌ی خورشید دامن تر کنم

-دیوان حافظ، غزل ۳۴۶

اگرچه این لحظه گرد و غبار فقر بر من نشسته و من ذهنی مرا نیازمند نشان می‌دهد اما همّت پاک و نیروی غیبی که خواست ایزدی در من است اجازه نمی‌دهد که حتی به آب چشمه خورشید که زنده‌کننده کل عالم و مرکز انرژی ست دامنم را آلوده کنم، یعنی به هیچ‌وجه احساس نیازمندی من ذهنی را به این جهان ابراز نمی‌کنم و چیزهای این جهانی را به مرکز راه نمی‌دهم؛ چراکه مرکز من از تعلقات این جهانی و همانیدگی‌ها آزاد است.

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا بینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

ای کسی که از جنس هشیاری هستی، درون خود را با فضاگشایی و شناسایی از اوصاف زشت و ناپاک همانیدگی‌ها و من‌ذهنی پاک کن آن‌گاه ذاتِ پاک و صاف الهی و هشیاری خداگونه خود را با زنده شدن به او به‌طور عینی خواهی دید.

مرغ با پر می‌پرد تا آشیان
پر مردم همت است ای مردمان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴

مرغ با پرهایش به سوی آشیانه خود می‌پرد. ای مردمان، پر پرواز انسان‌ها، همت، یعنی خواست فضای گشوده‌شده آن‌هاست نه خواست من‌ذهنی‌شان؛ بنابراین ما با شناسایی، کشیدن درد هشیارانه و انداختن همانیدگی‌ها به سوی آشیانه اصلی‌مان فضای یکتایی پرواز می‌کنیم.

عاشقی کالوده شد در خیر و شر
خیر و شر منگر، تو در همت نگر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵

ای انسان عاشقی که در من ذهنی به خیر و شر، دید دویی و قضاوت ذهن آلوده شده‌ای تو این لحظه به هر چیزی که ذهنت نشان داده و بد و خوب می‌کند توجه نکن بلکه به همت پاک و خواست درونی‌ات که از فضای گشوده‌شده درونت می‌آید بنگر که هر لحظه با فضاگشایی می‌خواهد که از همانیدگی‌ها آزاد شده و به سوی آشیانه خود، فضای یکتایی برود.

باز، اگر باشد سپید و بی نظیر
چونکه صیدش موش باشد شد حقیر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶

برای مثال، اگر باز شکاری سفید و بی نظیر باشد ولی صید او موش، باشد آن باز حقیر شده است؛ به عبارتی ما به عنوان انسان باز بی نظیر خداوند هستیم و نظیر ما در این جهان وجود ندارد چراکه از جنس او هستیم ولی در من ذهنی موش، یعنی همانیدگی‌ها، دردها و باورها را شکار کرده و حقیر شده ایم.

پر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فرودآ، والسّلام

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

-مدام: شراب

-پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب تر بنشین

ای کسی که این لحظه از شراب عشق ایزدی و شادی بی سبب مست هستی و حس می کنی که به بی نهایت و
ابدیت خدا زنده شده‌ای؛ تو درست مانند کسی هستی که به لب بام آمده و نزدیک است که پایش بلغزد و از آن
بالا به پایین بیفتد. یا برو عقب تر آسوده بنشین و با من ذهنی ات استدلال نکن و یا از بالای بام همانیدگی‌ها
پایین بیا و با مقداری فضاگشایی نگو که موفق شده و به خدا تبدیل شده‌ام و دیگر نیازی به کار کردن روی خود
ندارم.

گفت حق که بندگان جفت عَوْن
 بر زمین آهسته می‌رانند و هون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴
 -هون: نرمی و آسانی

حق تعالی فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، یعنی با تسلیم و فضاکشایی، بدون مقاومت و قضاوت من‌ذهنی گام برمی‌دارند و برحسب خرد فضای گشوده‌شده و عشقِ زندگی فکر و عمل می‌کنند.

قرآن کریم، سوره فرقان - ۲۵-، آیه ۶۳
 «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین [در این جهان] به فروتنی [بدون من‌ذهنی] راه می‌روند. [زندگی می‌کنند] و چون جاهلان [من‌های ذهنی] آنان را مخاطب سازند [به آن‌ها ناسزا بگویند]، به ملایمت سخن گویند. [فضاکشایی می‌کنند.]»

جهد بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹
-سداد: راستی و درستی

الهی که در این جهان، کسی گرفتار تلاش بیهوده، کار بی مزد و کوشش بدون موفقیت نشود و این جهد بی توفیق را خداوند روزی هیچ کس نکند؛ زیرا هر فکر و عملی که انسان با من ذهنی و مرکز همانیده انجام می دهد نتیجه درستی نداشته و درد ایجاد می کند و خداوند به راستی و درستی آگاه است و ما با من ذهنی آگاه نیستیم. [اگر این لحظه با حضور و مرکز عدم قدم برداشته و فکر و عمل کنیم در جهان ساختارهای نیک و بی درد می آفرینیم.]

-با تشکر:
-لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

